



۲۰۱۸/۰۱/۰۹

م. نعیم بارز

نقد دین چیست و چرا پیش شرط آزادیست؟

بخش دوم

یادداشت نویسنده: اشارتاً باید گفت قبل از این در بخش نخست ضرورت شناخت فلسفه و اندیشه های فلسفی چند فیلسوف عالی مقام معرفی گردید، اکنون در بخش دوم از قول یوان گی یو Ivan Guillot استاد یونیورسیتی پاریس، موضع فلسفی چند فیلسوف تاثیر گذار دیگر در تحولات فکری اجتماعی جهان غرب نیز معرفی می گردد. بخش اول را به کلیک بر لینکی که در پایان درج است مطالعه فرمائید.

از فویر باخ تا مارکس، دین و از خود بیگانگی!

"فویر باخ" (Foyer Bach) دین را "به رویای اندیشه انسانی" تشبیه می کند و می گوید که این رویا در عالم بیداری روی می دهد. از نگاه او، انسان در قالب دین وجود خود را در موجودی خیالی به نام خدا منعکس می سازد، هر چند به گمان فویرباخ چنین فرآیندی که روند "جدایی انسان از خویش است"، همانند هنر و زبان، روندی ضروری است، زیرا به انسان، به ویژه در جوامع باستانی، اجازه و امکان می داد و می دهد که به هستی یا به خویشتن اش عینیت ببخشد. اگر از نگاه فویرباخ، دین نخستین تبلور خودآگاهی است، این آگاهی در توهم محض، در از خودبیگانگی و در تجسم طبیعت انسان در وجودی ساختگی، شکل می گیرد. به همین دلیل "یوان گی یو «Ivan Guillot» می گوید: "آنچه انسان در خدا می ستاید، خود انسان، خدا گونگی یا میل انسان به خدایی شدن است. یعنی همان چیزی که خارج از او است و در وجودی بیگانه با او تجسم یافته است" (ص. ۷۷).

در نتیجه، ایمان ارضاء کننده انسانی ترین امیال آدمی است تا آنجا که آدمی قادر به ارضای این امیال در جهان واقعی نیست. انسان از خلال دین مخلوق آفریده خود می شود و آفریده خود را که به وجودی الهی تبدیل ساخته وسیله رستگاری خود می انگارد. از نگاه فویرباخ، این فرآیند نقطه اوج از خودبیگانگی است.

نقد از خود بیگانگی دینی توسط فویر باخ پیش در آمد نقد مارکس بر دین نیز هست که می گفت :

از خودبیگانگی تحقق انسانیت انسان در وجودی خیالی به نام خداست که مانع از تحقق انسانیت انسان در زندگی واقعی اش می شود. به این ترتیب، ایثار و از خودگذشتگی انسان در قبال این موجود خیالی جای ایثار و از خودگذشتگی انسان در قبال انسان را می گیرد و تکالیف انسانی در قبال خدا جایگزین وظایف انسان در قبال هم نوع اش می شود. "باروک اسپینوزا" (Baruch Spinoza) با اتکا به مفهوم از خودبیگانگی در نزد "فویر باخ" (Foyer Bach) می افزاید: هر چقدر انسان بیشتر به ارزش گذاری خدا روی آورد، به همان اندازه از ارزش خود در فکر و در واقعیت می کاهد. بی دلیل نیست که "فویر باخ" می گفت که "انسان در وجود خدا بر انکار خویش صحنه می گذارد، از نگاه "فویر باخ" دین ذاتاً انسان ستیز است. زیرا، غنای خدا بستگی مستقیم به فقر انسان دارد و برای آنکه خدا به همه چیز، به ویژه به قادر مطلق، تبدیل شود، انسان باید در نیستی فروافتد و از انسانیت اش تهی شود. به قول "فویر باخ" ، "انسان خود را قربانی خدا می کند" و انسان مذهبی لزوماً از فقر انسانی رنج می برد. "فویر باخ" می گوید برای رهایی از این فقر باید رابطه انسان با خدا را معکوس کرد. یعنی باید انسان را به خدا تبدیل کرد و رسیدن به این مقصود نیازمند رجعت به انسان است که از نظر "فویر باخ" ، "عالیترین ارزش" است.

بگمان او این تنها راهی است که از طریق آن انسان می تواند تمام ظرفیت ها و ارزش های از دست داده اش را در وجودی خیالی باز یابد. در ادامه این سخن، "ایوان گی یو «Ivan Guillot» می افزاید: "انسان باید در عین حال مناسباتش را با دیگر انسان ها خاصاً مناسبات عاشقانه اش از جمله عشق جنسی را از نو باز یابد. عشق به خدا هدفی جز محروم کردن انسان از این عشق ندارد و ادیان تاریخی عشق جنسی را به شدیدترین شکل تاراج کرده اند." (ص. ۸۲)

به این خاطر است که "فویر باخ" نه فقط خواستار مشارکت هر چه وسیعتر انسان ها در امور جامعه و در چارچوب یک نظام جمهوری است، بلکه او همچنین خواستار و مدافع سیاستی مبتنی بر عشق است که البته از نگاه "فویر باخ" "در فردیتی کمونیستی تجسم می یابد. "فویر باخ" می گوید :

فردیت هم به معنای "خودخواهی" است و هم به معنای "کمونیسم" و میان این دو تناقضی نیست. به گمان او، سیاست مبتنی بر عشق، دین مبتنی بر عشق است، با این تفاوت که این دین لزوماً این جهانی است. در واقع، "فویر باخ" انسان را از خلال مهمترین جزء هستی اش یعنی عشق به انسان، به مرتبه خدایی می رساند و معتقد است که می توان رابطه انسان با خود را معکوس کرد. او صریحاً می گوید :

"خدا انسان است و در نتیجه انسان خدا است یا باید خدای انسان باشد" (ص. ۸۴)

"ایوان گی یو" «Ivan Guillot» معتقد است که خدایی شدن انسان در اندیشه فویرباخ، بیان نوعی انسان گرایی مطلق است که هنوز در مقولات دینی توصیف می شود. به همین دلیل نقد دین توسط فویرباخ نوعی رهایی دینی از دین است، هر چند نمی توان انکار کرد که نقد فویرباخ بر دین گشاینده مسیری است که نمی توان صرفاً به یاری اندیشه او پیمود. در هر حال، بدون این راه، دیگر تلاش های بعدی در آلمان سده نوزدهم در زمینه نقد دین ممکن نبود برای نمونه، مارکس در مقدمه نقد فلسفه حقوق "فریدریش هگل" (Friedrich Hegel) تصریح می کرد که بعد از "فویر باخ" می توان گفت که نقد دین در آلمان به پایان رسیده، هر چند در همین متن مارکس این جمله به یاد ماندنی را نیز می نوشت

که "نقد دین، پیش شرط هر گونه نقدی است." خود او در ادامه سنت " فویر باخ " می گفت که دین اشاعه دهنده تصورات ایدئولوژیک در خصوص واقعیت و در خدمت منافع طبقات مسلط است، به گونه ای که چهره این منافع پنهان بماند و از قیام علیه آن نیز جلوگیری شود. به همین دلیل از نگاه "کارل مارکس" رهایی از وضع موجود در بادی امر نیازمند رهایی از تصورات ایدئولوژیکی است که در پیدایش آنها دین نقش کلیدی داشته و دارد.

صحیح گذاشتن به استدلال فلسفی "کارل مارکس" (Karl Marx) بدین معنی نیست که همه تئوری اقتصادی و سیاسی او درست و مورد تأیید اند.

"کارل مارکس" در پی ریزی نقد غیردینی دین، از این پیش فرض اصلی فویرباخ عزیمت می کند که "انسان، دین را می آفریند و نه بالعکس". فروکاستن دین به پدیده ای انسانی نتیجه نظری دیگری نیز دارد و آن عبارت از این است که دین فاقد بنیاد فلسفی و چیزی جز نماد حرمان و سرخوردگی انسان در این جهان و جبران آن در جهانی خیالی نیست. به تعبیر "کارل مارکس جوان" دین نظریه عمومی و خواب عمیق این جهان و در عین حال تسلی و توجیه جهان شمول آن است "کارل مارکس" می افزود:

«دین از یک طرف بیان اندوه واقعی و از طرف دیگر اعتراض علیه اندوه واقعی است»

"ایوان گی یو" (Ivan Guillot) می گوید :

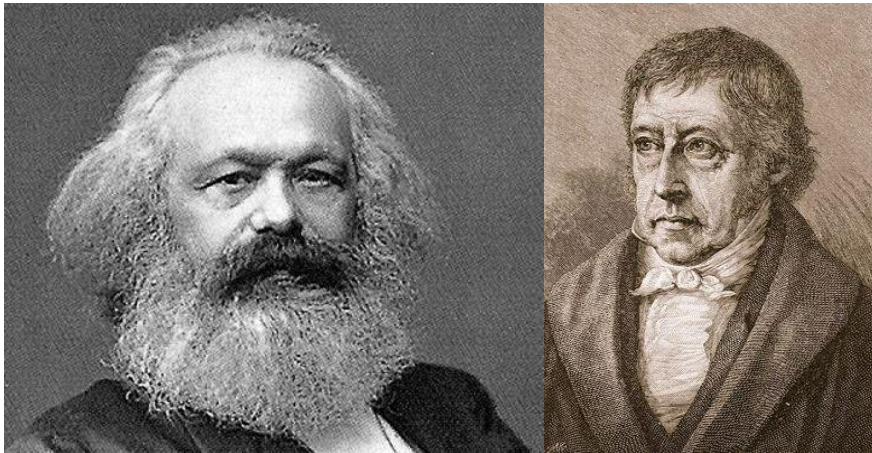
منظور "کارل مارکس" از "اندوه واقعی"، اندوه اجتماعی - تاریخی انسان در جامعه ای خاص است که منشاء مستقیم "اندوه مذهبی" به شمار می رود. به گمان "ایوان گی یو" (Ivan Guillot)، "کارل مارکس" با این عبارت جهان تاریخی از خود بیگانگی و انسان ستیزی جهان سرمایه داری را منشاء اندوه مذهبی می داند.

دین، چنانکه "کارل مارکس" می گوید، "اندوه مخلوق سرکوب شده، جان جهان بی قلب و وضعیتی است که روح از آن رخت بر بسته باشد." دین جبران یا تسلی این اندوه در جهانی خیالی است و به همین خاطر "کارل مارکس جوان" در جمله ای به یاد ماندنی می نوشت که "دین افیون توده هاست." یعنی :

تسکین دهنده تصور آدمی از دردهای واقعی است بی آنکه علاج واقعی آنها باشد در واقع، دین سازنده نوعی سعادت ساختگی است، بی آنکه اندوه عمیق انسان را از بین ببرد. در تعبیر "مارکس" دین از آنرو "افیون توده هاست" که به عنوان ایدئولوژی ای تسکین بخش هم توده ها را به خوابی عمیق، به بیهوشی محض فرو می برد و هم قدرت تفکر انتقادی را از آنان سلب می کند. به همین دلیل، از نظر "مارکس" دین در پس غبار وهم آلودی که آن را احاطه کرده کارکردی عمیقاً سیاسی دارد. "مارکس" از این نیز فراتر می رود و در ادامه افکار فویرباخ می گوید:

دین در عین حال، افیون یا دارویی است که توده رنجور و بلا کشیده خود برای خویش تجویز می کند. به همین دلیل است که از نگاه "مارکس" دین بیان نوعی اعتراض نا آگاهانه و غیرمستقیم علیه اندوه این جهان نیز هست : در فقدان سعادت واقعی، یعنی سعادت این جهانی، انسان به سعادت در جهانی خیالی، به دین پناه می برد، در نتیجه، از نگاه "مارکس"، نقد دین فی نفسه نقد جهان اندوه و از خودبیگانگی، یعنی نقد از خودبیگانگی اجتماعی و تاریخی است که ارتباطی به مشغله های دینی ندارد.

"کارل مارکس" (Karl Marx) در مقدمه نقد فلسفه حقوق "هیگل" (Friedrich Hegel)!



کارل مارکس

فریدریش هیگل

یادآور می شود که نهایتاً "نقد آسمان به نقد زمین، یعنی نقد الهیات به نقد حقوق و سیاست تبدیل می شود." به بیان دیگر، نه فقط انسان عالیترین وجود برای انسان است، بلکه، به تعبیر کانت، "امر مطلق" تغییر مناسبات اجتماعی را برعهده دارد؛ مناسباتی که انسان را به موجودی تحقیر شده تبدیل ساخته است. به این دلیل از نظر مارکس "نقد دین پیش شرط هرگونه نقدی است، یعنی شرط مقدماتی الغای شرایط اجتماعی است که پدیده دینی، یعنی از خود بیگانگی تاریخی و اجتماعی را موجب می شود." در این معنی، نقد دین پیش شرط رهایی و به ویژه رهایی از سرمایه داری است در این دورنما یا جهت گیری، مارکس کمبودهای نقد دین توسط فویرباخ را برمی شمارد.

او نخست می گوید که چیزی به عنوان "طبیعت انسانی" وجود ندارد و طبیعت انسانی، به گفته معروف "مارکس" در تزه‌های درباره فویرباخ، "مجموعه شرایط اجتماعی است." معنای این سخن این است که "اندیشه مذهبی" در بادی امر "شئی نامتحرکی" نیست که گویا در طبیعت نامتغیر انسانی ریشه دارد.

از نگاه "مارکس"، "اندیشه مذهبی" فرآورده و پدیده ای اجتماعی است که باید به همین عنوان شناخته شود. به دیگر کلام، در این تلقی، انسان وجودی تاریخی و اجتماعی است و در نتیجه مهمترین فرآورده او در جهان از خودبیگانه، یعنی خود دین نیز باید به عنوان پدیده ای تاریخی و اجتماعی فهمیده شود، تلقی مارکس در عین حال، کمبودهای روشنگری را نیز نشان می دهد که در نقد دین به تقابل تجریدی عقل و عقل سنتیزی بسنده می کند و به این ترتیب شرایط اجتماعی و تاریخی پدیداری دین و عقل نقاد را نادیده می گیرد. از نظر "مارکس" (وبعداً انگلس در کتاب آنتی دورینگ) نقد واقعی دین باید از این تقابل مجرد خارج شده و به نقد منابع اجتماعی دین یعنی به نقد جامعه سرمایه داری تبدیل شود که همه اشکال از خودبیگانگی جهان سابقاً از خودبیگانگی مذهبی را حفظ و به اوج می رساند.

"کارل مارکس" معتقد است که آگاهی مذهبی چیزی جز بیان ناتوانی و تسلیم انسان در برابر جهان از خود بیگانه سرمایه داری نیست. چنانکه "ایوان گی یو" تصریح می کند:

"در قیاس با جوامع طبقاتی پیشین، جامعه سرمایه داری شکل منحصر بفرد و تشدید شده از خودبیگانگی است. در این جامعه انسان ها تحت سلطه مناسبات اقتصادی هستند که خود آفریده اند، هر چند این مناسبات همانند قدرت بیبیگانه و ازخلاف بحران ها، فقر و بیکاری برانسان ها فرمان می رانند، مدرنیته سرمایه دارانه برغم پیشرفت هایش در حوزه های فرهنگ، دانش و فنون، نه فقط مبانی از خودبیگانگی مذهبی را از میان نبرده، بلکه آنها را به دلیل اشکال بی سابقه بی عدالتی به اوج رسانده است. "ایوان گی یو" با اتکاء به این پیش فرض اساسی مارکس، می افزاید :

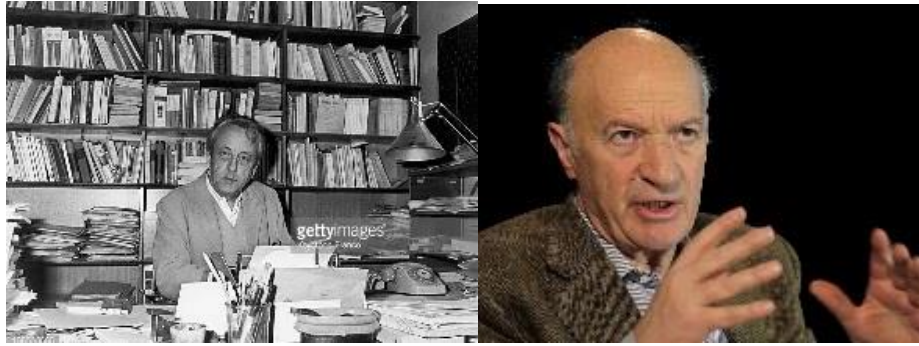
"می توان حتی افزود جهانی شدن کنونی اقتصاد سرمایه داری به همراه نابودی تدریجی قدرت سیاسی ملت ها موجب حسن قابل ملاحظه، بی سابقه و گسترده از خودبیگانگی شده، تو گویی تاریخ برای همیشه از کنترل انسان ها خارج شده است. این حسن تنها برگردان ذهنی سلطه واقعی یک طبقه سرمایه دار فراملی بر زندگی مردمان است." (ص. ۹۹)

به گمان "کینیو" بی دلیل نیست که در دوره معاصر شاهد سربرآوردن اشکال بی سابقه و بعضاً خشونت بار قومی و مذهبی در پهنه جهانی هستیم. از همین منظر است که او این جمله معروف فردریش انگلس در کتاب آنتی دورینگ را نیز نقل می کند که می گفت : "خدا، یعنی سلطه از خودبیگانگی شیوه تولید سرمایه داری تلقی "کارل مارکس" از دین یا از خودبیگانگی دینی، نتیجه مستقیم دریافت تاریخی او است که از آغاز و خاصاً در کتاب ایدئولوژی آلمانی می گفت که آگاهی انسان برآمده از زندگی عملی، مادی و مرتبط با تولید سرمایه داری است و نه بالعکس. دین یا از خودبیگانگی مذهبی، همانند ایدئولوژی، انعکاس و آروانه، وهم آلود و در نتیجه دروغین و کاذب واقعیت در شعور و وجدان انسان ها است تا آنجا که دین همواره منشایی فرا طبیعی برای واقعیت زندگی مادی ابداع می کند. از نگاه "کارل مارکس"، افکار دینی همیشه و همواره بخشی از افکار طبقه مسلط هستند.

وجود یا فقدان دین به امکان یا عدم امکان از میان رفتن دلایل تاریخی دین، یعنی از میان رفتن سلطه شکل خاصی از جامعه - جامعه سرمایه داری - بر انسان ها بستگی دارد. به بیان دیگر، از نظر مارکس یک جهان "پسا دینی" امکان پذیر است مشروط به اینکه جامعه ای رها شده از بند از خود بیگانگی را نیز امکان پذیر بدانیم با این ملاحظات، "ایوان گی یو «Ivan Guillot» نتیجه می گیرد که مبارزه با از خودبیگانگی دینی باید بیش و پیش از هر چیز به نبرد سیاسی علیه سرمایه داری تبدیل شود. "نمی توان از خود بیگانگی مذهبی را در بستر و عرصه خاص دین، یعنی در عرصه آگاهی به مصادف طلبید. بالعکس، این نبرد باید در عرصه از خود بیگانگی تاریخی-اجتماعی دنبال شود که در جهان اسطوره ای دین بازتاب می یابد. به دیگر کلام، انقلاب باید جای ضدیت با طبقه روحانی را بگیرد." (ص. ۱۰۲) نتیجه دیگری که نویسنده کتاب نقد دین از این ملاحظات می گیرد، این است :

هرچند دین با توجیهای الهی رنجهای ناشی از بی عدالتی و محرومیت های انسانها را تسکین میدهد، اما، با این اقدام به یک نظم اجتماعی ناعادلانه حقانیت بخشیده و در نگهداری اش نقش بازی میکند. "ایوان گی یو «Ivan Guillot» با نقل این جمله معروف استاندال در کتاب سرخ و سیاه می گوید :

"مفیدترین ایده برای مستبدان، ایده خدا است در تفسیر دین به عنوان ایدئولوژی، "ایوان گی یو" به آرای دو متفکر مهم سده بیستم، یعنی "آنتونیو گرامشی" (Antonio Gramsci) و "لوی آلتوسر" (Louis Althusser) نیز استناد می کند تا آنجا



لوی التوسر

آنتونیو گرامشی

که برای نمونه، از نظر گرامشی، دین ایدئولوژی ای عمیقاً واپسگرا به دلیل نقش اش در محافظت و نگهداری از وضع موجود است. اما، متفکری که به نظر "ایوان گی یو" بیشترین و مهمترین سهم را در تبیین کارکرد ایدئولوژی مذهبی در نیمه دوم سده گذشته داشته، فیلسوف فرانسوی، لویی آلتوسر، است. از نگاه "لوی التوسر" ایدئولوژی به طور عمومی و به ویژه ایدئولوژی مذهبی، انسان ها را در این توهم نگه می دارند که عاملان آگاه یا "سوژه های" آزاد اقدام ها و فعالیت های شان هستند و در نتیجه نقش مناسبات تولیدی، یعنی مناسبات استثمار طبقاتی که انسان ها را می بلعد و هستی شان را رقم می زند در ابهام فرو می برد.

"لوی التوسر" ایدئولوژی مذهبی را به دلیل قدمت اش از مهمترین ارکان "دستگاه ایدئولوژیک دولتی" می دانست و می گفت که کلیسای مسیحی به تنهایی یک "دستگاه ایدئولوژیک دولتی" است که در سده های میانه نقش دستگاه های آموزشی و فرهنگی را به طور همزمان ایفاء می کرد. به همین دلیل، از نگاه "لوی التوسر"، ایدئولوژی مذهبی کارکرد اساسی ایدئولوژی را که نگاه داشتن انسان ها در توهم و نا آگاهی و پنهان کردن نقش واقعیت اجتماعی در بندگی و فرودستی آنان است به اوج می رساند. این ایدئولوژی در گذشته همانند امروز همواره در خدمت یک نظم اجتماعی واپسگرا، نا برابر، مرد سالار، وزن ستیز و ضد دموکراتیک بوده است.

"ایوان گی یو" در ادامه این استدلال ها می افزاید که تحلیل مارکس گرایانه دین، نقد دین را از تقابل تجریدی عقل و ستیز با عقل خارج می کند و بررسی علل تاریخی و اجتماعی پدیداری دین یا از خودبیگانگی دینی را در اولویت قرار می دهد. در این چارچوب، رهایی از ایدئولوژی یا از خود بیگانگی مذهبی نیازمند پایان یافتن از خود بیگانگی اجتماعی-تاریخی است که همزاد جامعه سرمایه داری به شمار می رود. در واقع، رهایی از دین، در این افق، نه بر پایه اصلاح دینی، که بر اساس تغییر مناسبات تولیدی میسر می شود و پایان یافتن از خود بیگانگی مذهبی و از خود بیگانگی اجتماعی صورت های مرتبط یک فرآیند واحد هستند.

پایان بخش دوم
ادامه دارد

بخش اول:

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Barez_naym_naqd_e_din_tshist_1.pdf